



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

«وإذا تزوجها بمهر سراً و بآخر جهراً كان لها الأول»؛^۱ این مسئله برابر روایت اول باب پانزده از «ابواب مهور» - که این باب پانزده فقط یک روایت دارد البته معتبر هم هست - تنظیم شده است و آن این است که از حضرت سؤال کردند که زوجین سراً یک مهری را قرار می دهند و جهراً برای حفظ مثلاً حیثیت خانوادگی و مانند آن مهری دیگر قرار می دهند، کدام یک از اینها معیار است؟ حضرت فرمود آن مهر اولی.^۲

برابر همان روایت مرحوم محقق در این قسمت فتوا دادند که «إذا تزوجها بمهر سراً» بار اول عقد سرّی بستند با یک مهر مشخصی، حالا یا بیشتر از مهر دوم است یا کمتر، برابر خصوصیت های خانوادگی که داشتند. بار دوم برابر مهر جهری عقد کردند، کدام یک مقدم است؟ مرحوم محقق می فرماید: «كان لها الأول». این مطابق با همان روایت یک باب پانزده است که - إن شاء الله - باید بخوانیم.

مرحوم شهید در مسالک دارد که این مسئله به عنوان مسئله «مهر السر و العلانية» مطرح است بین فقهاء.^۳ «مهر السر و العلانية» یعنی زن و شوهر توافق بکنند که در پنهانی یک مهری داشته باشند و در جهر یک مهری؛ حالا یا آن مهر سرّی بیشتر است یا مهر جهری بیشتر است. برای حفظ شئون خانوادگی می خواهند یک مهر بیشتری را در

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۷۱؛ «فی رجلٍ أسَرَ صدقاً وأعلنَ أكثرَ منه فقالَ هو الَّذی أسَرَ وَكَانَ عَلَيْهِ النِّكَاحُ».

۳. مسالک الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، ج ۸، ص ۱۸۶.

مجلس عقد ذکر بکنند مثلاً طبق توهم و خیال. این مسئله به عنوان مسئله «مهر السرّ و الجهر» مطرح است و این دوتا صورت دارد: یک صورت این است که دوتا عقد است در عقد اول با مهر سرّی عقد خوانده می‌شود، در عقد دوم که عقد جهری است با مهر دیگر عقد واقع می‌شود که دوتا عقد است. صورت ثانیه این است که یک عقد است؛ توافق سرّی زوجین یک مهر است، آنچه که عاقد در جلسه عقد به طور رسمی ذکر می‌کند مهری دیگر است. پس «فها هنا مسئلتان»: مسئله اولی این است که دوتا عقد است، عقد اول عقد سرّی است با یک مهری؛ عقد دوم عقد جهری است با مهر دیگر. مسئله دوم آن است که یک عقد است؛ قصد باطنی اینها یک مهر است، در مقام لفظ مهری دیگر ذکر می‌کنند که - إن شاء الله - تفصیل آن روزهای بعد مطرح می‌شود، حالا اجمال آن را مطرح بکنیم.

در جریان استعمال چندتا مطلب است؛ استعمال یا حقیقت است یا مجاز یا غلط. مستحضرید تقسیم‌های سه ضلعی «إلا و لابد» باید به دو منفصله برگردد؛ برای اینکه تقسیمی که حصر داشته باشد بگوید نه کمتر از این است نه بیشتر از این، این حتماً باید دایر بین نقیضین باشد. اگر دایر بین نقیضین نبود حصر عقلی نیست و اگر ما یک امر سه ضلعی داشتیم مثلاً گفتیم کلمه یا اسم است یا فعل است یا حرف است، نه بیشتر از این است نه کمتر از این، این حتماً باید به دو منفصله برگردد، چرا؟ چون حصر عقلی فقط یک مصداق دارد و آن بین نقیضین است، بین وجود و عدم است. سه ضلعی ما نداریم. هر جا سه ضلعی هست به دوتا منفصله برمی‌گردد. اینجا که می‌گویند استعمال یا حقیقت است یا مجاز یا غلط، بیش از این هم نیست کمتر از این هم نیست، حتماً به دو منفصله برمی‌گردد، منفصله حقیقیه.

بیان آن این است که استعمال یا غلط است یا صحیح، این یک منفصله؛ استعمال صحیح یا حقیقت است یا مجاز، این منفصله دوم؛ مجموع این دوتا منفصله می‌شود سه ضلعی که استعمال یا حقیقت است یا مجاز یا غلط؛ زیرا اگر لفظ در معنای خود استعمال شد می‌شود حقیقت، اگر در معنای خود استعمال نشد این مستعمل فیه یا با موضوع‌له تناسب دارد یا ندارد؛ اگر تناسب نداشت که غلط است، اگر تناسب داشت به یکی از آن نسبت‌ها ۲۴ گانه می‌شود مجاز مرسل و اگر تناسب آن تشبیه بود مثل «زید کالأسد» و مانند آن می‌شود استعاره. مجاز که شد یا استعاره است یا مجاز مرسل. مجاز یعنی انسان این «مستعمل فیه» را بیاورد در پیشگاه «موضوع له»، اینجا توقف نکند از اینجا جواز عبور بدهد و وقتی می‌خواهد از اینجا عبور بدهد باید پیش آشنا برود، پیش بیگانه برود غلط می‌شود. اگر خواست از اینجا تجاوز کند به جای دیگر برسد حتماً باید به جای آشنا برسد. اگر یک لفظی را در یک جایی بکار بردند که هیچ تناسبی با «موضوع له» ندارد، این غلط می‌شود؛ مثلاً «جری» «جریان»، این جریان یک وقتی به آب اسناد داده می‌شود می‌گویند «جری الماء»، حالا گاهی مجاز در اسناد است گاهی مجاز در کلمه، می‌گویند «جری الماء»، «الماء جار». یک وقت است به آب اسناد نمی‌دهند به خانه آب اسناد می‌دهند؛ رودخانه، این خانه آب است این منزل این رود است مسکن این رود است خانه رود است، یک تناسبی با او دارد، می‌گویند رودخانه جاری است. این حقیقت نیست، ولی غلط هم نیست. گرچه رودخانه جاری نیست، رودخانه این مکان است اینکه جریان ندارد، ولی چون تناسبی با رود دارد اگر ما گفتیم رودخانه جاری است، این غلط نیست. یک وقتی دیواری که در کنار این رود است، این جریان را به این دیوار نسبت می‌دهیم، این نه حقیقت است نه مجاز، می‌شود غلط، بگوییم «جری الجدار»! پس استعمال یا صحیح است یا غلط، اگر صحیح شد یا حقیقت است یا مجاز. اگر ما در عقد گفتیم «أنکحت کذا و کذا» را «علی الف»، از این «الف» بخواهیم «الفین» اراده کنیم، این یا غلط است یا

صحیح، اگر صحیح بود یا حقیقت است یا مجاز، اگر مجاز بود حتماً قرینه می‌طلبد. یک وقت است قباله را به محکمه قضا می‌برند قاضی برابر قباله حکم می‌کند، برابر راز درونی حکم نمی‌کند مگر اینکه بعدها کشف شود که اینها سرّاً یک مطلب دیگری بستند. در مقام اثبات و محکمه قضا چاره جز حکم به قباله نیست جز حکم به سند نیست؛ ولی در مقام فتوا که حکم چیست، فقیه این تحلیل را به این دو صورت می‌کند که یا دو عقد است یا یک عقد با دو قصد، با دو تعبیر: یکی سرّ و یکی علن. اگر دو عقد باشد «إلا و لابد» عقد اول صحیح و عقد دوم باطل است، چون «تحصیل حاصل» محال است؛ عقدی که واقع شده و اینها زوجه هم هستند، دیگر جدّ متمشی نمی‌شود. این عاقد که می‌خواهد زوجیت را انشاء کند، اینها که زوجین هستند! این زوج است و آن هم زوجه، چه چیزی را می‌خواهد انشاء کند؟! جدّ متمشی نمی‌شود اگر کسی عالم باشد، مگر اینکه جاهل باشد و یک لغغه لسانی داشته باشد.

پرسش: ...

پاسخ: این برای آن است که آیا «أنکحت» فقط بلا واسطه مفعول می‌گیرد یا با «باء» مفعول می‌گیرد یا با «لام» مفعول می‌گیرد یا با «میم» مفعول می‌گیرد؟ چون امر مهم است برای این، این کار می‌کند. «أنکحت موکلی من موکلی، بموکلی، موکلی»، همه احتیاط‌ها را برای اهمیت مسئله می‌کند که آیا با «باء» است؟ با «میم» است؟ بلا واسطه است؟ بدون حرف جر هست؟ اگر با حرف جر هست «من» هست؟ «باء» هست؟ چیست؟ چون چند وجه گفتند همه احتیاط می‌کنند برای اهمیت مطلب؛ لذا در جاهای دیگر معاطات هست، اینجا معاطات نیست، این خصیصه عقد نکاح است.

پس «الاستعمال إما حقیقیٌ إما صحیحٌ أو غلطٌ»، اگر صحیح بود یا حقیقت است یا مجاز.

در مسئله دوم که گفتند «أُنكحْتُ بِأَلْفٍ» و از این «ألف»، «ألفین» اراده کردند، آیا این صحیح است یا نه؟ اگر صحیح است حقیقت است یا مجاز؟ اگر غلط است این به منزله آن است که مهر ذکر نشده باشد می‌شود «مهر المثل»، «مهر المسمی» ای در کار نیست.

مسئله ثانیه - إن شاء الله - برای جلسه آینده می‌ماند. مسئله اولی به حسب ظاهر حکم آن روشن است مطابق با روایت صحیح اول باب پانزده است. این باب پانزده بیش از یک روایت هم ندارد، سند روایت هم معتبر است، برابر آن هم فتوا دادند؛ البته مطالب جزئی که مربوط به این است باز ممکن است در جلسه آینده مطرح شود.

مطلب دیگر آن است که این هم - إن شاء الله - حتماً باید بازگو شود، ما دوتا قاعده در استعمال داریم: یک قاعده این است که می‌گویند استعمال أعم از حقیقت و مجاز است. یک قاعده این است که اصل در استعمال حقیقت است.

مصبّ این دوتا قاعده کجاست؟ جای آنها کجاست؟ آیا معارض هم‌اند یا جای آنها فرق می‌کند؟ اجمال آن را عرض کنیم تا تفصیل آن - إن شاء الله - جلسه آینده مطرح شود. قاعده‌ای که می‌گوید «أصالة الحقيقة» در استعمال

هست؛ یعنی اگر ما یک سخنی از کسی شنیدیم متن مکتوبی در جایی دیدیم چه آن مکتوب و چه این ملفوظ، لفظی

پیش ما هست ما نمی‌دانیم آن کاتب یا گوینده از این لفظ معنای حقیقی اراده کرده یا معنای مجازی، این است که

بگوییم معنای حقیقی را اراده کرده است. لفظ ظهور در معنای حقیقی دارد و قرینه‌ای هم که نصب نشد. ما نمی‌دانیم

که معنای حقیقی را اراده کرده یا معنای مجازی را، قرینه‌ای هم در کار نیست، یک سندی است یک قبالة‌ای است

یک وصیت‌نامه‌ای است یک قراردادی است یک شرکت‌نامه‌ای است و مانند آن، یا یک لفظی گفت سخنی گفت

عقدی را انشاء کرد ملفوظ یا مکتوب، قرینه‌ای هم در کار نیست، ما نمی‌دانیم آن لفظ یا آن کاتب معنای حقیقی

این کلمه را اراده کرد یا معنای مجازی را، فحص می‌کنیم قرینه‌ای نیافتیم «اصالة الحقيقة» حاکم است حمل می‌کنیم بر معنای حقیقی.

اما استعمال اعم از حقیقت و مجاز است در مصب دیگر است و آن این است که ما یقین داریم این کاتب یا این لافظ از این کلمه فلان مطلب را اراده کرد، نمی‌دانیم این معنای حقیقی آن است یا معنای مجازی آن؟! این کار کارشناسی و پژوهش لغوی است. اگر ما می‌دانیم که این کاتب یا این لافظ از این کلمه این مطلب را اراده کرد، نمی‌دانیم این مطلب معنای حقیقی اوست یا نه؟! اینجا می‌گویند استعمال اعم از حقیقت و مجاز است. آنچه که برای ما مسلم است این است که این متکلم یا این کاتب، این لفظ را در این معنا استعمال کرد و مقصود او را هم فهمیدیم. حالا یک بحث ادبی است؛ این شخص این لفظ را در این معنا استعمال کرد، آیا این معنا معنای حقیقی است یا نه؟ باید رجوع بکنیم به اهل خبره. اهل خبره هم لغوی نیستند؛ چون لغویین اینها خبره در تشخیص استعمال‌اند که این کلمه در کجاها استعمال می‌شود؛ اما این کلمه برای چه وضع شد، این را غالب لغویین به عهده ندارند. یک کتابی جناب زمخشری نوشت در تشخیص حقیقت و مجاز، او سعی کرد بیان کند که معنای حقیقی این کلمه چیست و معنای مجازی این کلمه چیست. وگرنه ما وقتی به لغت مراجعه می‌کنیم، از لغویین بیش از این در نمی‌آید که این کلمه در این معنا استعمال شده و می‌شود، همین! اما حالا معنای حقیقی اوست یا نه، خود آنها باید شواهدی اقامه کنند.

پس «فها هنا قاعدتان»: یک قاعده «اصالة الحقيقة» است که جای آن مشخص است، یک قاعده این است که استعمال اعم از حقیقت و مجاز است که جای آن هم مشخص است. تفصیل این مطالب و تدوین آن دو صورت مسئله «مهر الجهر و السر» - إن شاء الله - جلسه آینده مطرح می‌شود.

حالا چون چهارشنبه است به برکت بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) بخشی از خطبه نورانی آن حضرت را در نهج البلاغه بخوانیم. این بارها به عرضتان رسید که نهج البلاغه سید رضی یک کتاب علمی حوزوی نخواهد بود مثل رسائل و مکاسب یا سایر کتاب‌هایی که انسان بتواند درس بگوید و بحث بکند؛ برای اینکه شما غالب این خطبه‌ها را که می‌بینید دو سطر یا سه سطر است، نه قبل آن معلوم است نه بعد آن معلوم است نه شأن نزول آن معلوم است. یک چنین کتابی به درد یک خطیب می‌خورد که فقط سه چهارتا کلمه در آنجا هست این را در سخنرانی‌ها بگوید؛ اما به درد حوزه و محقق حوزوی و پژوهشگر حوزوی نمی‌خورد چون دستش خالی است. شما غالب این خطبه‌ها را که ببینید نه «بسم الله» دارد نه حمد دارد نه اول دارد نه آخر دارد. یک خطبه دو صفحه‌ای را سید رضی سه سطر نقل کرده است، آن وقت شما چگونه می‌توانی تحقیق بکنی؟! آن سید بزرگوار آن وقت چاره غیر از این نبود؛ اما این کتاب تمام نهج البلاغه، نهج البلاغه است؛ یعنی تمام خطبه‌های حضرت یک جا جمع شده است، وصایای حضرت یک جا جمع شده است، ادعیه حضرت یک جا جمع شده است، کلمات حضرت یک جا جمع شده است، این یک کتاب علمی است، این قابل درس و بحث است و حتماً هم باید مورد درس و بحث قرار بگیرد.

یک خطبه نورانی حضرت دارد که این خطبه خیلی معروف است که همّام به حضرت عرض کرد: «صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ»، متقیان را برای ما معرفی کن که متقی کیست؟ حضرت امتناع کرد و حاضر نشد که متقی را معرفی کند تقوا را معرفی کند، او اصرار کرد حضرت گفت و گفت و گفت، پایان جمله‌های نورانی حضرت این همّام «فَصَعِقَ هَمَّامٌ صَعَقَةً كَأَنَّهُ نَفْسُهُ فِيهَا»؛ یک حالتی به او دست داد، یک نفسی برآورد و رحلت کرد! حضرت فرمود من می‌دانستم حرف‌ها این‌طور اثر دارد. این خطبه تقریباً چهارده صفحه است که سید رضی در نهج البلاغه سه صفحه آن را نقل

کرده است،^۱ برخی از اینها را جداگانه در خطبه دویست و چهل و خورده‌ای سه سطر را آنجا نقل کرده و برخی را ظاهراً اصلاً نقل نکرده است. اینکه وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) سخnrانی می‌کند و اگر کسی آماده باشد جان می‌سپارد و حضرت فرمود من گفتم که شما نمی‌توانید تحمل کنی، برای آن است که وجود مبارک حضرت فرمود: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ»؛ ما مثل علمای معمولی نیستیم که سخnrانی کنیم، ما سیل راه می‌اندازیم، سیل هم آدم را می‌برد. شما باید در آن کناره‌ها بایستی از این سیل یک جدولی ببرید به طرف خانه‌تان یا به طرف باغتان و از آن استفاده کنید، اینجا بایستید سیل شما را می‌برد. در آن خطبه نورانی خودش را معرفی کرد، فرمود: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ».^۲ بارها این مثال را ما برای دوستان عرض کردیم، شما ببینید این آقایان تهران در دامنه سلسله جبال البرز زندگی می‌کنند. کوه‌های تهران کوه‌های تقریباً بلندی است، اما این کوه سیل ندارد، دویست سال یا سیصد سال ممکن است که بگذرد یک وقتی یک باران تنّی بیاید یک سیلی بیاید؛ اما این‌گونه از باران‌ها در این کوه‌ها سیل‌زا نیست. اما قله چند هزار متری دماوند آنجا که شیار ندارد مستقیماً به خود محل می‌رسد، آنجا هر وقت باران بیاید سیل است؛ برای اینکه چند هزار متر را می‌شوید و می‌آورد. فرمود ما آن قله بلند هستیم: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ». این سلسله جبال البرز کوه‌های بلندی است اینجا پرنده‌ها مرتّب زندگی می‌کنند؛ اما شما هیچ ندیدید که پرنده جرأت بکند برود روی قله دماوند بنشیند. فرمود: «وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ»؛ فکر هیچ کسی به بالای ما نمی‌رسد. نه هیچ کسی می‌تواند در دامنه ما بلا فاصله زندگی کند یک مقداری باید فاصله باشد و به کنار برود حتماً باید کنار برود اگر اینجا بایستد سیل او را می‌برد و هیچ کس هم نمی‌تواند ما را بفهمد: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ

۱. نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، خطبه ۱۹۳.

۲. نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، خطبه ۳.

لَا يَرْقَىٰ إِلَيَّ الطَّيْرُ». آدم این جور یکسره بدون مطالعه قبلی مثل قرآن حرف بزند، فقط کار اینها هست. حیف این

کتاب که پیش ما هم غریب است! پیش خود ما هم غریب است!

خطبه نورانی که ایشان در کتاب شریف تمام نهج البلاغه ذکر کردند، صفحه ۱۸۸ شروع می‌شود تا صفحه ۲۰۴ -

البته چون بخشی از اینها نیم صفحه است ما در حد چهارده صفحه حساب کردیم - کسی به نام «هَمَّام بن عَبَّاد» که

«كَانَ رَجُلًا عَابِدًا» به وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) عرض کرد: «صِفْ لِيَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ

إِلَيْهِمْ»؛ متقین را طوری وصف کن که من گویا آنها را می‌بینم. مستحضرید ما یک مفهوم‌شناسی داریم ما یعنی بشر

عادی مکلف به برهان هستیم نه به عرفان! با دلیل باید ثابت کنیم خدایی هست و پیغمبری هست قیامت هست و

برهان اقامه بکنیم و این کار ماست و تا حدودی هم موفق هستیم، چون با دلیل کار می‌کنیم و دلیل هم یک سلسله

مفاهیم است. برهان اقامه کردن و توحید و وحی و نبوت با یک مدت درس خواندن با تفاوت استعدادها حل

می‌شود؛ اما مکلف به عرفان نیستیم، عرفان یعنی شهود یعنی بیابیم. درباره ذات اقدس الهی برهان راه دارد؛ برای

اینکه ما ذات را می‌فهمیم نامتناهی را می‌فهمیم اقسام نامتناهی را می‌فهمیم چون نامتناهی مفهوم است. این

نامتناهی را که ما می‌فهمیم به حمل اولی نامتناهی است به حمل شایع متناهی است؛ برای اینکه چندین مفهوم در

ذهن ما هست یکی هم مفهوم نامتناهی است. اگر این نامتناهی بود که جا برای مفهوم دیگر نمی‌گذاشت. این فرق را

مرحوم آخوند در کفایه هم ذکر کردند که بعضی‌ها به حمل اولی خودشان هستند به حمل شایع خودشان نیستند؛ مثلاً

«فرد»، این کلمه «فاء» و «راء» و «دال»، «الفرد فردٌ بحمل اولی»؛ اما «الفرد کلی بحمل شایع» می‌گوییم زید فرد

است عمرو فرد است بکر فرد است، بر همه صادق است. «شخص» هم همین‌طور است «شین» و «خاء» و «صاد»،

شخص به حمل اولی شخص است؛ ولی به حمل شایع کلی است زید شخص است عمرو شخص است بکر شخص

است. بین حمل اولی و شایع خیلی فرق است. این نامتناهی به حمل اولی نامتناهی است، اما به حمل شایع متناهی است؛ برای اینکه یک مفهومی است در کنار مفاهیم دیگر در ذهن ماست. ما به دلیل مکلف هستیم با استدلال و با برهان باید ثابت کنیم که خدا هست واحد است «لا شریک له»، همه آنچه که در قرآن کریم است قابل برهان است دعای نورانی جوشن کبیر قابل برهان است ما به این مکلف هستیم. اما شهود کنیم «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»^۱ این برای خواص خودش است ما مکلف به آن نیستیم. گذشته از اینکه ذات قابل شهود نیست به هیچ وجه. شهود یعنی آدم بیابد در درون خود. نامتناهی را که آدم نمی تواند بیابد. در فصل اول و دوم هیچ احدی راه ندارد چه انبیا چه اولیا که خود خدا را کلاً در جان خودشان جا بدهند، این شدنی نیست؛ اما فیض خدا، تجلی خدا، لطف خدا، عنایت خدا، اینها بله قابل مشاهده است بهشت و جهنم!

این «همام» از مرحله فلسفه و کلام گذشت، از مرحله استدلال و برهان گذشت، به حضرت عرض کرد اینها را بلد هستیم، نمی خواهیم معنای تقوا و اوصاف متقیان را بفهمم! طرزی بیان کنید که گویا من دارم اینها را می بینم: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»؛ پس سخن از استدلال و مفهوم و فهمیدن و برهان و مانند آن نیست، اینها کار حوزه و دانشگاه است. این مقام «کأن» مقام میانی است؛ اینها که اهل سیر و سلوک اند دارای مشاهده هستند اول به مقام «کأن» می رسند بعد به مقام «أن». مقام «کأن» انسان به جایی می رسد که از دور گویا بهشت را می بیند، گویا جهنم را می بیند. انسان از دور که نگاه می کند ولو شبّه آن را به هر حال آن را دارد می بیند، مفهوم آن که در ذهن نیست خود او را دارد می بیند، منتها از دور می بیند، می شود مقام «کأن». این اصطلاح «کأن» از روایت نورانی خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آمد که حضرت فرمود: «إِلَّا حَسَانُ أَنْ تَعْمَلَ لِلَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۸.

فَائِهِ يَرَاكَ».^۱ احسان چندتا معنا دارد: می‌گوییم «أحسن یعنی فعل فعلاً حسناً»؛ غمازش را اول وقت خواند، کارهایش را انجام داد. قسم دوم آن است که «أحسن» یعنی نسبت به غیر کار خیری انجام داد مشکل او را حل کرد نیاز او را برطرف کرد، این معنای دوم احسان است. اما معنای اصطلاحی احسان این است که طرزی انسان عبادت بکند که گویا خدا را می‌بیند: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْمَلَ لِلَّهِ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»، ولی این را باید بدانیم که اگر ما او را نبینیم او ما را می‌بیند.

این «همّام» در مقام «کأن» بود. به حضرت عرض کرد طرزی متقیان را برای من معرفی که گویا من آنها را می‌بینم. حضرت هم تا آخر در مقام «کأن» بحث کرد نه مقام «أن»! مقام «أن» برای خودش بود و می‌گفت: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»، مقام «کأن» را برای او تبیین کرد. فرمود متقیان کسانی هستند که کأن بهشت را می‌بینند و گویا در بهشت هستند، کأن جهنم را می‌بینند و دارند عذاب می‌شوند لذا می‌ترسند، کأن صحنه قیامت را می‌بینند، این طور با «کأن» روایت کرد. این شخص عرض کرد: «صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ». «فَتَشَاقَلَ عَنِ جَوَابِهِ»؛ حضرت حاضر نشدند جواب او را بدهد. «ثُمَّ قَالَ يَا هَمَّامُ اتَّقِ اللَّهَ وَأَحْسِنْ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»، این جمله را فرمود. «فَلَمْ يَقْنَعْ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ»؛ به این مقدار قانع نشد، به همین سفارش کوتاه. «حَتَّى عَزَمَ عَلَيْهِ»؛ اصرار کرد که شما متقیان را طرزی وصف کنید که گویا من اینها را دارم می‌بینم. آن وقت «قَالَ ع». این ارتجالاً چهارده صفحه‌ای که هر صفحه آن را انسان باید کلمه کلمه را مطالعه بکند این را ریخت، این می‌شود سیل. فرمود: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ».

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۶، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

حضرت اول «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ» معارف الهی را، قدَم ذاتی حق تعالی را و جریان میعاد را در بیش از یک صفحه اینها را فرمود. فرمود: «إِذْ كَانَ وَلَا مَعَهُ وَجُودُ شَيْءٍ مِنَ الْمُحَدَّثَاتِ الَّتِي بِهَا دَلٌّ عَلَى تَوْحِيدِهِ وَ هَدَى إِلَى مَعْرِفَتِهِ وَ مَعْرِفَةِ غَيْرِهِ مِنَ الْأَشْيَاءِ» اینها را ذکر فرمود تا رسید به اینجا که ذات اقدس الهی از اشیاء جداست اشیاء از خدا جدا نیستند فقط اشیاء فیض خدا هستند جلوه خدا هستند در خطبه دیگر دارد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^۱ اینجا هم باز مسئله تجلّی را مطرح می‌کند که اینها مسئله توحید است که فرمود: «لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا وَ إِلَيْهَا حَاكَمَهَا»، تا می‌رسد به اینکه هر چیزی نشانه خداست: «كَفَى بِإِثْقَانِ الصُّنْعِ لَهَا آيَةً وَ بِمُرْكَبِ الطَّبْعِ عَلَيْهَا دَلَالَةً وَ بِحُدُوثِ الْفَطْرِ عَلَيْهَا قِدْمَةً وَ بِإِحْكَامِ الصَّنْعَةِ لَهَا عِبْرَةً فَلَيْسَ إِلَيْهِ حَدٌّ مَنُسوب»؛ شما نمی‌توانید بگویید او محدود است، او نامتناهی است. آن وقت تمام اشکال و درد این است که اگر او نامتناهی است جا برای غیر نمی‌گذارد. اگر یک حقیقت نامتناهی شد، جا خالی نیست که غیر باشد، آن وقت غیر می‌شود آیه او. آیه او یعنی چه؟ یک وقت است ما می‌گوییم این پرچم آیت و علامت و نشانه استقلال کشور ماست که امیدواریم تا ظهور حضرت این کشور مستقل باشد، این یک مطلب؛ این یک علامت قراردادی است چون هر کشوری برای خودش یک پرچی دارد؛ اگر گفتیم جهان آیت حق است از این قبیل نیست چون اعتبار است. پنج تا قضیه است که یکی پس از دیگری باید خوب تبیین بشود تا این جمله حل شود که فرمود: «كَفَى بِإِثْقَانِ الصُّنْعِ لَهَا آيَةً» آیت و علامت است؛ پس اولی که نیست.

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۰۸.

دومی که جهان آسمان زمین نظام سپهری اینها آیت‌اند «القمر آیه، الشمس آیه، الأرض آیه»، ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾^۱ حمل آیه بر زمین از سنخ «الماء حارّة» است که عرض مفارق است که آب گاهی سرد است گاهی گرم است، «الأرض آیه للحق» یا شب آیت است روز آیت است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾^۲ آن تاریکی دقیق ریاضی آیت است، این اگر گفتیم «الأرض آیه» مثل اینکه «الماء حارّة» عرض مفارق است که گاهی باشد و گاهی نباشد؟ نه نیست، برای اینکه دائماً زمین آیت حق است، مفارق نیست، این دو؛

سوم: اینکه می‌گوییم «الأرض آیه»، از سنخ «الأربعة زوج» است که عرض لازم باشد؟ از این سنخ هم نیست؛ زیرا زوجیت گرچه از اربعه جدا نیست ولی لازم اربعه است، هر لازمی از ملزم متأخر است و در مرتبه ملزوم نیست. این زوجیت در ذات اربعه نیست، اربعه کمّ است و زوجیت کیف، اینها حسابشان با هم جداست. زوجیت در ذات اربعه نیست عرض لازم است. پس اربعه در مقام ذات زوج نیست، اربعه در مقام ذات کمّ است و زوجیت کیف مخصوص به کمّ است. از این قبیل هم نیست.

چهار: اگر بگوییم «الأرض آیه»، از سنخ «الإنسان ناطق» است که ذاتی اوست؟ نه؛ برای اینکه ناطقیّت ذاتی ماهیت انسان است و ماهیت در رتبه هستی نیست. تا انسان یافت نشود ذاتی به آن معنا ندارد تا بشود ناطق. لذا شما وقتی «الإنسان موجود» را به یک نحوی می‌دهی می‌گوید «الإنسان» مبتدا و «موجود» خبر است، به یک حکیم می‌دهی می‌گوید «الإنسان» خبر مقدم و «موجود» مبتدای مؤخر، چون این هستی است که باعث پیدایش

۱. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۲.

انسانیت است. این طور نیست که انسانیت باشد بعد به او هستی بدهند. هستی که آمد از این هستی ما انسانیت می فهمیم. پس اگر می گوئیم ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ﴾^۱ در زمین آیه است، این ذاتی به معنی ماهیت نیست که «الأرضُ آيةٌ» نظیر «الإنسانُ ناطقٌ» باشد.

پنج: اگر گفتیم «الوجودُ موجودٌ»؛ «الوجودُ موجودٌ» وجود هیچ چیزی جز هستی ندارد. زمین هیچ چیز جز هستی که خدا را نشان می دهد ندارد، این طور نیست که یک جهتی دارد که خدا را نشان ندهد؛ آن وقت کل جهان این چنین می شود، کل جهان می شود آینه. آینه عرفی نه، آینه قرآنی! ما یک آینه عرفی داریم و یک آینه قرآنی؛ آینه عرفی این است که شیشه است پشت آن جیوه است یک طول و عرض و عمق یا ارتفاعی دارد یک قطری دارد خرید و فروش می شود. این «مرآت» اسم آلت است به وسیله این ابزار ما صورت خود را در این می بینیم، عرف به این می گوید آینه؛ اما قرآن به این شیشه ای که پشت آن جیوه است نمی گوید آینه، به این صورتی که در آن هست به آن می گوید مرآت چون این صورت آلت و ابزار دیدن صاحب صورت است و تنها آینه ای که فقط سازنده خودش را نشان می دهد جهان است. ما آینه ای نداریم که فقط سازنده خودش را نشان بدهد. زمین آینه است اما هیچ کس را نشان نمی دهد، سازنده خودش را نشان می دهد. آینه آن صورت را می گویند، نه این شیشه. کل زمین آن صورت است آن صورت فقط خدا را نشان می دهد. آینه ای که فقط سازنده خودش را نشان بدهد کار خداست.

بعد از این جریان ها شهادت به رسالت می رسد تا اینکه فرق بین شایسته و غیر شایسته را می رساند، آن گاه فرمود: «فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ وَ مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ وَ مَأْكُلُهُمُ الْقُوتُ وَ مَشْيُهُمُ التَّوَاضُّعُ»، تا

۱. سوره ذاریات، آیه ۲۰.

می‌رسد به اینکه آن‌قدر اینها با محبت الهی به سر می‌برند که اگر آن أجل مشخص نبود روح آنها یک لحظه در بدن نمی‌ماند: «وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ»، پَر می‌کشند.

پس معلوم می‌شود که ما یک سلسله فقه داریم احکام فقهی، یک سلسله حقوق داریم، یک سلسله اخلاق داریم و یک سلسله عشق و محبت. حیف این روایت نورانی که به دست ارازل افتاد و عظمت خودش را از دست داد! جلد دوم کافی یعنی جلد دوم کافی! حتماً یعنی حتماً! این روایت را نگاه کنید وجود مبارک امام می‌فرماید به اینکه «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ»^۱ عبادت برای همه است. انسان وقتی که فرض کنید پسری دارد دوستی دارد چند سال اسیر بود حالا آمد، چگونه او را در بغل می‌گیرد! حضرت در این روایتی که در جلد دوم کافی هست فرمود: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا»؛ معانقه می‌کند، با نماز دست به گردن می‌شود، نماز را دوست دارد. این کلمه نورانی به دست ارازل افتاد و به این سبک در آمد. آن وقت ائمه بعدی (علیهم السلام) آنها گفتند قلبی که خالی از محبت خدا باشد او را خدا به عشق زمینی گرفتار می‌کند. این روایت بعداً آمده است. آن‌طوری که عشق محبت و دوستی پرواز می‌دهد در درس و بحث آن پرواز نیست، درس و بحث بهشت می‌آورد، بله بهشت می‌آورد؛ اما پرواز بدهد آن نیست، آن محبت است که پرواز می‌آورد. این محبت است که أجر رسالت قرار گرفته است. مودت بالاتر از محبت است ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۲، این مودت است که أجر رسالت قرار گرفته است. «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ»، با تمام وجود با نماز دست به گردن است.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۸۳.

۲. سوره شوری، آیه ۲۳.

ما وقتی دوستان خود را می‌بینیم چکار می‌کنیم؟ معانقه می‌کنیم. این معانقه یعنی عنق به عنق. فرمود اینها با نماز معانقه می‌کنند، دست به گردن هستند. مردم متقی این‌گونه هستند. حالا - إن شاء الله - بقیه آن در فرصت‌های بعد.

«و الحمد لله رب العالمین»